



درس تفسیر سوره مبارکه یس - جلسه ۲۳

حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵) وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ (۶۶) وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَاتَتِهِمْ فَمَا اسْتَبَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يُرْجِعُونَ (۶۷) وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ (۶۸) وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ (۶۹) لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ (۷۰) أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِنَّا عَمَلَاتٍ أُنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ (۷۱) وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ (۷۲) وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ (۷۳) وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَّهُمْ يَنْصُرُونَ (۷۴) لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ (۷۵) فَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ (۷۶)﴾

دیدن اعمال دنیا توسط انسان در قیامت

در این سوره مبارکه «یس» که در مکه نازل شد با تناوب خاصى اصول سه گانه را؛ يعنى توحيد و وحى و نبوت را محور اصلى کلام قرار مى دهند و مسئله خطوط کلى اخلاق و حقوق را هم در کنار آن ذکر مى کنند. در جريان معاد

فرمود در دنیا که قلب اینها مختوم است و مهر شده است که ﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾^۱، هر کاری که در دنیا انجام

می دهند همان کار را در قیامت می بینند و این يك صحنه است که ﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۲؛

اعضا و جوارح ابزار گناه و عامل شهادت در محکمه الهی

در محکمه الهی همه اعضا و جوارح آنها شهادت می دهند که اینها چه کاری کردند. این ضمیر ﴿يَكْسِبُونَ﴾ به خود

﴿هُمْ﴾ برمی گردد نه به اعضا و جوارح؛ ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ﴾ این تبهکاران، ﴿وَوُكِّلْنَا﴾ «ایدی» آنها، ﴿وَوُكِّلْنَا﴾

تَشْهَدُ «ارجل» اینها، ﴿بِمَا كَانُوا﴾ خود اینها ﴿يَكْسِبُونَ﴾؛ نه اینکه اعضا و جوارح کار می کنند، اعضا و جوارح ابزار

کار هستند و تعبیر قرآن هم همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید از سخن اعضا و جوارح به شهادت است نه به اقرار؛

یعنی دستی که خیانت کرده است، این دست ابزار کار است و فاعل کار نیست؛ لذا وقتی این دست حرف می زند

می گویند شهادت می دهد نه اینکه اقرار کند؛ زبانی که دروغ گفت، وقتی در قیامت حرف می زند می گویند شهادت

می دهد، نه اینکه اقرار می کند؛ آن که دروغ می گوید خود انسان است و آن که معصیت می کند خود انسان است، خواه با

زبان معصیت کند، خواه با لب معصیت کند، خواه با فضای دهن معصیت کند؛ اعضا و جوارح ابزار هستند و فاعل

حقیقی خود انسان است، وقتی انسان با آن باطن خود حق را می پذیرد یا آشکار می کند می گویند: ﴿فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ﴾

فَسُخِّقُوا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ^۳، اما وقتی اعضا و جوارح حرف می زنند، می فرماید شهادت می دهند. در جریان شهادت،

شهادت دادن اختصاصی به «جلود» ندارد؛ در همان سوره مبارکه «فصلت» دو جا سخن از شهادت «سمع» و «بصر»

و امثال آن است. آیه ۲۰ و ۲۱ به بعد سوره «فصلت» این است: ﴿حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ﴾؛ یعنی خود

گوش شهادت می دهد که این شخص غیبت شنیده است، ﴿وَأَبْصَارُهُمْ﴾ خود این چشم شهادت می دهد که این نگاه

۱. سوره بقره، آیه ۷.

۲. سوره زلزال، آیه ۸.

۳. سوره ملک، آیه ۱۱.

حرام داشت ﴿وَجُلُودُهُمْ﴾ این دست، این پا، این «جلد» شهادت می دهند که این تماس حرام داشت ﴿بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ - این ضمیر ﴿يَعْمَلُونَ﴾ به خود اشخاص برمی گردد، نه اعضا و جوارح.

اعتراض تبهکاران به اعضا و جوارح خود و پاسخ آنها

آن وقت خود این اشخاص به «جلود» شان، به اعضا و جوارح می گویند: ﴿لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ ما را خدا به حرف درآورد، ما می دانستیم؛ ولی مجاز به گفتن نبودیم الآن به ما اجازه گفتن دادند و ما می گوئیم ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾، بعد در آیه ۲۲ فرمود: ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَنَا أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ﴾.

پرسش: در سوره «فصلت» چرا ضمیر جمع می آورد؟

پاسخ: بله، سخن در مورد اشخاص است؛ اول و وسط و آخر درباره این تبهکاران است. آیه نوزده و بیست سوره «فصلت» این است ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ * حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ﴾ اعضا و جوارح «اعداء الله»، آنچه این «اعداء»ی خدا عمل کرده اند شهادت می دهند.

عدم توانایی انسان بر کتمان اعمال و اقرار و اعتراف به آن

در آیه ۲۲ هم فرمود: ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَنَا أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ﴾. در بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) همان طوری که در نهج البلاغه آمده فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَجَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»^۴ و باطن شما برای او مشهود است، اعضا و جوارح شما سربازان خدا هستند و شهادت می دهند. بنابراین جریان شهادت نشان می دهد که تمام کارها را خود نفس انجام می دهد، وقتی خود نفس با آن زبان نفسانی خود حرف می زند می فرماید: ﴿فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾، اما با اعضا و جوارح - چه اعضا و جوارح ظاهر، چه اعضا و جوارح باطن - سخن می گویند و آنها شهادت می دهند؛ حتی قوه وهم

و خیال را نفس به کار می‌گیرد، قوه شهوت و غضب را نفس به کار می‌گیرد، قوای درونی و بیرونی، ابزار نفس هستند و اگر اینها حرف می‌زنند شهادت است و اگر خود نفس سخن بگوید، اقرار است.

نفسِ انسان مسئول اعمال و بازگشت درد و عذاب به آن

پرسش: استاد! اینها مسئول نیستند؟

پاسخ: اینها شهادت می‌دهند و شهادت که با مسئول نبودن هماهنگ است؛ اینها را که عذاب نمی‌کنند، اینها مسئول نیستند و نفس مسئول است، برای اینکه نفس را عذاب کنند این اعضا و جوارح را می‌سوزانند و عذاب را خود نفس احساس می‌کند؛ اگر نفس توجه نداشته باشد اعضا و جوارح را هم در اتاق عمل قطعه قطعه می‌کنند؛ ولی کسی درد را احساس نمی‌کند، تمام دردها برای نفس است. وقتی انسان را بیهوش کردند این اعضا و جوارح را قطعه قطعه می‌کنند و اینها دردی ندارند، درد و احساس و ادراک همه برای نفس است.

تهدید تبه‌کاران به «طمس» و «مسخ» و مقصود از آن

در جریان «طمس» يك تهدید الهی است؛ در چه سوره مبارکه «نساء»^۵ چه سوره مبارکه «یونس»^۶ این «طمس» بود؛ فرمود اینها گاهی نمی‌دانند که ما کل مال و زندگی اینها را خط بطلان می‌کشیم که مَهری روی اینها می‌زنیم این باطل می‌شود که دستگاه ادراک اینها این طور است، گاهی دستگاه حافظه اینها این طور است، گاهی دستگاه مُدرکه این طور است، گاهی مال و ثروت و مقام اینها این طور است ما این را «طمس» می‌کنیم. «مطموس»؛ یعنی محو شده. به این وسیله در چند جای قرآن تهدید کرده است و این سومین بار است که در سوره مبارکه «یس» آمده است. در سوره‌های دیگر این کلمه «طمس» آمده است؛ آیه ۴۷ سوره مبارکه «نساء» این است فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا﴾؛ گاهی ما چهره‌ها را محو می‌کنیم، صاف می‌کنیم

۵. سوره نساء، آیه ۴۷.

۶. سوره یونس، آیه ۸۸.

دیگر چشمی نیست که ببیند، گاهی هم افراد را مسخ می‌کنیم؛ نظیر قوم بنی اسرائیل که فرمود: ﴿كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^۷

آن هم تهدید به «مسخ» است فرمود: ﴿فَقَرُدُّهَا عَلَىٰ أَذْبَارِهَا أَوْ نُلْعَنُكُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ﴾ که آنها را ما مسخ

کردیم. پس «طَمَسَ» و «مسخ» دو تهدید الهی است که در سوره مبارکه «نساء» آیه ۴۷ مطرح شد. در سوره مبارکه

«یونس» هم مشابه این معنا آمده است که وجود مبارك موسای کلیم به خدای سبحان عرض می‌کند خدایا شما که از

قدرت اینها باخبر هستید قدرت اینها را «طَمَسَ» کن؛ آیه ۸۸ سوره مبارکه «یونس» این است که ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَا

إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ﴾ که این «لام»، «لام» عاقبت است نه

«لام» غایت؛ یعنی بهره‌هایی فراوانی که به آنها دادیم، به جای اینکه شاکر باشند، این را در باب اضلال و گمراه کردن

مردم صرف کردند. «لام» عاقبت؛ یعنی پایان کار آنها این شد، نه اینکه «لام»، «لام» غایت باشد؛ تو به اینها نعمت

دادی تا اینکه گمراه کنند، این طور نیست. ﴿لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾^۸ قلب

اینها را قسی بکن نظیر ﴿كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾^۹ به این صورت در بیاید که يك نوع عذاب است که چیزی را درك

نکنند و مال اینها را محو کن، پس «طَمَسَ» و «خَتَمَ» و مانند آن دو عذاب از عذاب‌های الهی است که ذات اقدس الهی

گاهی خودش تبهکاران را به این دو عذاب تهدید می‌کند و گاهی هم بعضی از انبیا از ذات اقدس الهی این دو عذاب

را از خدای سبحان مسئلت می‌کنند که دامن گیر تبهکاران و فراعنه عصر کند. حالا این‌جا فرمود: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ

لَمَسْخَنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَاتِهِمْ﴾؛ با همان منزلت و قدرتی که دارند ما آنها را مسخ می‌کنیم ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ

فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ﴾ بخوانند راه را ادامه دهند ﴿فَأَنَّىٰ يُبْصِرُونَ﴾ نمی‌بینند و کجا راه را می‌توانند ادامه دهند؟ و اگر ما

اینها را مسخ کنیم نه می‌توانند برگردند و نه می‌توانند راهشان را ادامه دهند. بعد برای توضیح، این مسئله تذکره

۷. سوره بقره، آیه ۶۵؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۶.

۸. سوره یونس، آیه ۸۸.

۹. سوره بقره، آیه ۷۴.

اخلاقی را مطرح می‌کند که بالأخره ما این نعمت‌هایی که دادیم این نعمت‌ها عاریه است و این نعمت‌ها از شما گرفته می‌شود ﴿وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ﴾، پس به تعبیر عطار گاهی فراز هست و گاهی فرود هست،^{۱۰} گاهی قدرت هست گاهی ضعف هست؛ نه در زمان قدرت انسان باید متکبرانه برخورد کند و نه در زمان ضعف آیسانه.

به کارگیری قبایل گوناگون از تهمت‌های چهارگانه بر علیه پیامبر (ص)

بعد مسئله نبوت را مطرح می‌کند؛ در جریان نبوت مستحضرید که آنها در مقاطع گوناگون، يك یا قبایل گوناگون، دو یا جهات فراوانی که وجود مبارك پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشت، سه؛ هرکدام به جهتی به آن حضرت و دین حضرت و کتاب حضرت اهانت می‌کردند که برخی‌ها می‌گفتند آن حضرت شاعر است، برخی می‌گفتند او کاهن است، برخی می‌گفتند او ساحر است، بعضی می‌گفتند - معاذ الله - مجنون است یا این را افراد و قبایل گوناگون می‌گفتند یا در مقاطع گوناگون می‌گفتند، اینکه قرآن کریم این را در مقاطع گوناگون نقل می‌کند که بعضی به حضرت - معاذ الله - می‌گفتند این ساحر است، بعضی می‌گفتند کاهن است، بعضی می‌گفتند شاعر است و بعضی می‌گفتند مجنون است این تنوع برای همین جهت است.

در جریان کھانت و همچنین سحر آیات کمی در قرآن کریم نیست که حضرت را به این امور متهم می‌کردند؛ در سوره مبارکه «صافات» آیه ۳۶ به این صورت آمده است: ﴿وَيَقُولُونَ أَإِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ﴾ گاهی می‌گفتند - معاذ الله - این دیوانه است، گاهی می‌گفتند این حرف‌ها، حرف‌های خیالی است، چون شعر، مرکب از قضایای خیالی بود. در سور دیگر هم این را مطرح می‌کردند که حضرت - معاذ الله - ساحر است، کاهن است و مانند آن؛ آیه ۲۹ به بعد سوره مبارکه «طور» این است که ﴿فَذَكِّرْهُمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ * أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ

۱۰. دیوان اشعار (عطار) غزل ۳۳۷. «ز سرگشتگی زیر چوگان چرخ *** چو گویی ندانی فراز از فرود».

رَيْبَ الْمُتُونِ^{۱۱} این شاعری است که مرگش هم فرا می‌رسد و بعد از مرگ او هم ما راحت می‌شویم ﴿قُلْ تَرَبُّوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ﴾^{۱۲} پس مسئله شعر، سحر، کهانت و جنون بود که یا قبایل گوناگونی تهمت‌های چهارگانه را می‌زدند یا در مواقف گوناگون و فرصت‌های متنوع این حرف را می‌زدند، نه اینکه تمام این چهار اهانت را یکجا گفته باشند که آن هم البته محتمل است.

علت تفکیک ذات اقدس الهی بین شعر و تهمت‌های دیگر در پاسخ

لکن ذات اقدس الهی درباره آن سه بی‌ادبی يك نحوه جواب می‌دهد و درباره نفی شرك به نحو دیگر جواب می‌دهد؛ درباره بی‌ادبی قسم یاد می‌کند ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾^{۱۳} اصلاً علم را به جهان ما آوردیم، عالم را ما پروراندیم، قسم به علم، قسم به کتاب، قسم به قلم، قسم به مکتوبات قلم تو مجنون نیستی ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾ این در سوره «قلم» است که برای اثبات عاقل بودن وجود مبارك حضرت است. درباره سحر و کهانت هم فرمود او ساحر نیست، او کاهن نیست و آنچه آورد حق است، اما در هیچ‌کدام از آن عناوین و تهمت‌ها نفرمود «و ما علّمانا الكهانة و ما علّمانا السحر» مستحضرید که کهانت و سحر، اینها جزء علوم غریبه است؛ یعنی موضوع دارد، محمول دارد، نسبت دارد، راه فکری دارد، علم حصولی دارد، راه درس خواندن دارد؛ منتها يك علم محرم است که آدم می‌تواند درس بخواند ساحر شود، کاهن شود و مانند آن، چه اینکه شاعر شدن هم همین‌طور است؛ اما معجزه راه فکری ندارد، راه درس و بحث ندارد، این چنین نیست که کسی بتواند درس بخواند و معجزه بیاورد، زیرا این موضوع ندارد، محمول ندارد، نسبت ندارد، فکر ندارد این فقط به قداست روح وابسته است و قداست روح هم که در درس و بحث نیست، این جزء وراثت الهی است که ذات اقدس الهی این علم را به وراثت به انبیا و اولیا می‌دهد. الآن اگر کسی وارث کسی بود مالی

۱۱. سوره طور، آیات ۲۹ و ۳۰.

۱۲. سوره طور، آیه ۳۱.

۱۳. سوره قلم، آیه ۱.

به او رسید به او نمی گویند آقا تو چه کار کردی ارث بردی، به دست آوردن این از راه درس و بحث نیست که آدم درس و بحث بخواند و ارث ببرد، این يك پیوند است که هر کس آن پیوند را دارد ارث می برد و ندارد ارث نمی برد. معجزه راه فکری ندارد و جزء علوم نیست؛ نه جزء علوم قریبه با قاف و نه علوم غریبه با غین، اما آن علوم بالأخره یا سحر یا شعبده یا جادو یا کهنات یا طلسم همه اینها علم هستند که موضوع دارند و محمول دارند، منتها برخی از اینها علم محرم است؛ ولی کرامت و معجزه جزء علوم نیست که انسان درس بخواند و کرامت پیدا کند، درس بخواند و معجزه بیاورد.

درباره سحر و کهنات فرمود تو ساحر نیستی، تو کاهن نیستی، برای اینکه براهین داری؛ اما درباره هیچ کدام از آنها نفرمود «و ما علّمانه السحر و ما علّمانه الکهنه»، لکن درباره شعر فرمود: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ﴾.

تحدی پیامبر (ص) به معجزه قرآن و عجز مشرکان از آوردن آن

در این مورد همان طوری که بعضی از بزرگان تفسیری مثل فخر رازی^۱ و دیگران بیان کردند این است که پیغمبر در موقع تحدی به آن گزارش های غیبی تحدی نکرد، خیلی از موارد است که گزارش غیبی داشت و خیلی از موارد بود که معجزه ای ایراد کرد، درباره معجزه که می گفتند سحر است حضرت تحدی نکرد؛ مثلاً در جریان جابر^۲ با مختصری از گوشت بزغاله عده زیادی را سیر کرد یا در جریان اُستن حثّانه^۳ حضرت به اینها تحدی نکرد و فرمود من پیغمبرم، به دلیل اینکه این ستون به ناله درآمد شما هم بیایید ستون را به ناله در بیاورید، این طور فرمود یا من پیغمبرم برای اینکه با يك دست بزغاله، عده زیادی را سیر کردم شما هم بیایید این کار را کنید! با اینها تحدی نکرد، فقط با قرآن تحدی کرد، حتی به «شق القمر» هم تحدی نکرد و فرمود من پیغمبر هستم برای اینکه «شق القمر» کردم و اگر می گویند

۱. مفاتیح الغیب، ج ۲۶، ص ۳۰۴.

۲. رک: تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

۳. رک: تفسیر روح البیان، ج ۴، ص ۲۲۸.

من پیغمبر نیستم شما هم «شق القمر» کنید. درباره «شق القمر» و امثال ذلك حضرت را متهم می کردند که اینها سحر است، در جریان اخبار غیب متهم می کردند که کھانت است، همه این تهمت های ناروا را قرآن ابطال کرد؛ ولی پیغمبر محور اصلی تحدی خود را قرآن قرار داد؛ فرمود من پیغمبرم و از طرف خدا آمدم، برای اینکه کلام خدا، پیام خدا، امضای خدا به دست من است اگر می گوئید نه، شما مثل این بیاورید. من سخنگوی خدایم، چون امضای او، کلام او، کتاب او به دست من است، می گوئید کلام خدا نیست شما هم مثل این بیاورید. همه حرف پیغمبر این بود.

نفی شعر و شاعری از وجود پیامبر (ص) و قرآن

آنها درباره قرآن - معاذ الله - می گفتند شعر است؛ ذات اقدس الهی فرمود ما شعر یادش ندادیم، دیگر فرمود ما کھانت یادش ندادیم و ما سحر یادش ندادیم، چون حضرت به آنها تحدی نمی کرد. اگر معجزه های از حضرت می خواستند حضرت معجزه می آورد که گاهی «شق القمر» بود و گاهی غیر «شق القمر»، اما رسماً وجود مبارك پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تحدی کرده باشد، مبارز طلب کرده باشد، مبارزه و مناظره کند همین قرآن بود که فرمود این است ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ﴾^۱ این چنین است، ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ﴾^۲ این چنین است، ﴿لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ﴾^۳ این چنین است که ما قرآن آوردیم و حرف خدا دست ماست شما می گوئید نه! مثل این بیاورید؛ آن وقت آنها می گفتند این شعر است و خیالبافی است. خدا فرمود ما خیالبافی یادش ندادیم خیالبافی هم اصلاً لایق او نیست.

خیالبافی بودن شعر نزد خواجه طوسی و علامه حلی (ره)

اصلاً شعر عبارت از يك سلسله قضایای خیالبافی است، بعدها ممکن است که این را با مضمون های بلندی آمیخته کرده باشند وگرنه شعر، اصطلاحاً همان خیالبافی هاست در جلسات قبل هم ملاحظه فرمودید مرحوم خواجه وقتی قسمت تصورات و قضایای منطق / تجرید را بیان کرد به صناعات خمس رسید، صناعات خمس قسمت مهم آن برهان

۱. سوره حشر، آیه ۲۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۸.

است؛ هم مرحوم بوعلی^۱ این حرف را دارد و هم جناب شیخ اشراق^۲ این را دارد که در منطق، فراگیری بخش برهان جزء فریضه است و بخش‌های دیگر منطق جزء نوافل است؛ فریضه است، برای اینکه ما می‌خواهیم به اصول دین و به خیلی از چیزها می‌خواهیم یقین پیدا کنیم راه معرفت‌شناسی ما تنها منطق است. کدام قضیه یقین‌آور است؟ کدام قضیه یقین‌آور نیست؟ قضیه نظری کدام است؟ قضیه بدیهی کدام است؟ قضیه اوّلی کدام است؟ رابطه نظری با بدیهی چیست؟ قدم اول؛ رابطه بدیهی با اوّلی چیست؟ قدم دوم؛ می‌بینید خیلی از افراد می‌گویند اجتماع ضدّین محال است، اما بخواهد بگوید چرا محال است دست و پایش را گم می‌کند و می‌گوید محال است چون دوتا ضد که با هم جمع نمی‌شود، این حواسش جمع باشد که دیگر محقق نمی‌شود. کسی که نتواند بدیهی را به اوّلی برگرداند، در راه مانده است. تحصیل حاصل محال است؛ هر چه بگویی چرا محال است؟ می‌گوید وقتی که هست دوباره حاصل نمی‌شود، می‌گویی چرا مستحیل است؟ می‌گوید وقتی که هست دوباره حاصل نمی‌شود، همان حرف را تکرار می‌کند؛ این هرگز محقق نمی‌شود و در بدیهی می‌ماند، اگر نفهمد بدیهی چیست؟ اوّلی چیست؟ چگونه بدیهی را به اوّلی برگردانیم؟ اوّلی آن است که برهان آن مستحیل است و برهان‌پذیر نیست و بدیهی آن است که برهان دارد؛ ولی لازم نیست، اگر کسی نتواند بدیهی را به اوّلی برگرداند در راه می‌ماند، اوّلی چیست؟ بدیهی چیست؟ کیفیت ارجاع بدیهی به اوّلی چیست؟ کیفیت ارجاع نظری به بدیهی چیست؟ هم شیخ ابن سینا فرمود فراگیری برهان، فریضه است و هم جناب شیخ اشراق، اگر کسی بخواهد با یقین کار کند و يك معرفت‌شناسی علمی داشته باشد، اگر بخواهد با عرف و بنای عقلا زندگی را بگذارند که این راه دیگری دارد، اگر يك معرفت‌شناسی محققانه می‌خواهد راهش آن است. غیر از مسئله برهان، مسئله صنعت جدل هست، مسئله مغالطه هست، مسئله خطابه هست و مسئله شعر. در جلسات قبل ملاحظه فرمودید که مرحوم

۱. الشفاء (منطق)، برهان، ص ۵۴.

۲. ر.ک: حکمة الاشراق، ص ۴۰ و ۴۱.

علامه در آن الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید^۱ دارد که چرا مرحوم خواجه در آن صناعت‌های چهارگانه فرمود: «صناعة علمية»؛ ولی درباره شعر نفرمود «صناعة علمية»؛ فرمود: «صناعة الشعر»؟ فرمود برای اینکه شعر، علم نیست، شعر با خیالات همراه است.

ارتقای شعر با آمدن اسلام و جزو حکمت شدن آن

حالا وقتی اسلام آمد فرمود این وزن خوب را، محتوای خوب هم به آن دهید و آنها هم همین کار را کردند بعد فرمود: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً»^۲ وگرنه غالب اشعاری که بود، یا هجو بود یا مدح بود یا مذمت بود یا تشبیه بود یا خیالات بود؛ یعنی با قضایای موهومه بود، با قضایای متخیله بود در بخش اندیشه، با قضایای شهوت‌انگیز بود یا غضب‌برانگیز بود در بخش انگیزه، هیچ‌کدام آنها بالا نمی‌رفتند که به عقل برسند؛ لذا با خیالات همراه بودند. اسلام که آمد فرمود حیف این هنر است که بی‌محتوا باشد؛ شما به این هنر محتوا دهید که همین کار را هم کردند. وجود مبارک حضرت در جریان غدیر فرمود: بلندشو ولایت را به شعر در بیاور^۳ و او آن کار را کرد بعد فرمودند: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً» این کاری بود که دین کرده؛ یعنی هنر را در خدمت عقل آورده، بالا آورده و گفته وزن که وزن خوبی است، دل‌انگیز هم که هست، چه بهتر که شما محتوای خوب هم به آن دهید. این کاری که مرحوم امینی (رضوان الله علیه) کرده يك کار قیّمی است، بسیاری از این یازده یا دوازده جلد همان ادبیات و شعر است که این شعر توانسته آثار غدیر را حفظ کند. همان‌طوری که مرحوم علامه نقل کرده است ایرانی‌ها، ترك‌ها - که فعلاً می‌گویند آذری‌زبان - و عرب‌ها اینها شعرِ موزون داشتند؛^۴ یعنی وزن‌دار، قافیه‌دار، سجع‌دار این‌طور بودند.

۱. الجوهر النضید، ص ۲۹۹.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۹.

۳. مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۲۵.

۴. الجوهر النضید، ص ۲۹۹.

فرق شعر با موسیقی و تعامل این دو با یکدیگر در اثرگذاری

البته شعر جزء فنون ادبی است و ادبیات کاری به موسیقی ندارد و وزن، آهنگ و ریتم را از موسیقی می‌گیرند، از موسیقی این اوزان به ادبیات آمده و در ادبیات از این وزن استفاده می‌کنند، جزء اصول موضوعه ادبیات است؛ ولی جزء فنّ رسمی موسیقی است، اوزان را آنها تأمین می‌کنند و می‌دهند به ادبیات. یکی از فنون رسمی ادبی فنّ عروض است، اما این کار ادیب نیست، کار موسیقی‌دان است؛ وزن را او درست می‌کند به اینها می‌دهد و می‌گوید به این وزن شعر بگو، برای اینکه با انگیزه و درون ما سازگارتر باشد. این در ایران بود بین اعراب بود، بین آذری‌زبان‌ها بود و به تعبیر مرحوم علامه، ترك‌ها بود، اما در یونان و همچنین بین عبری‌زبان‌ها و سریانی‌زبان‌ها شعر اینها به تعبیر مرحوم علامه شبیه به نثر بود، همین شبیه شعر نو که آن وزن خاصّ موسیقی را نداشت؛ تعبیر ایشان این است که شعری که این سه گروه داشتند؛ یعنی یونانی‌ها داشتند، عبری‌ها داشتند، عرب‌ها داشتند، سریانی‌ها داشتند شبیه به نثر بود، حالا آن خیال‌ها که گاهی شراب را به آن صورت تشبیه می‌کنند، کسی را که دوست دارند به وضع خوب در می‌آورند و کسی را که دوست ندارند به وضع بد در می‌آورند این تشبیه‌ها، این هجوها، این مدح‌ها، این کارهای خیال‌برانگیز، این می‌شود شعر.

قضیه بودن قیاسات شعری و نفی تصدیق از آن

در منطق گفتند که ما يك تصدیق داریم که در مقابل تصوّر است و يك قضیه داریم که در مقابل موضوع و محمول است، بین قضیه و تصدیق خیلی فرق است که قضیه چیست؟ تصدیق چیست؟ کجا تصدیق است؟ کجا قضیه است؟ در قیاسات شعری ما تصدیق نداریم، قضیه داریم، موضوع داریم، محمول داریم و يك نسبتی هست اما ربط حکمی نیست؛ هجوها این طور است، مدح‌ها این طور است، طنزها این طور است اینکه می‌گویند و می‌خندند یا می‌گویند و می‌گریانند، اهانت می‌کنند، تشبیه می‌کنند، تنظیر می‌کنند اینها موضوع هست، محمول هست، حکم نیست، تصدیق

نیست، بلکه فقط قضیه است. در تصدیق، تصوّرات اطراف یا اجزاست یا شرایط است یا نه جزء است و نه شرط، زمینه است که آن حکم بیاید. تصدیق با تصوّرات کار دارد، قضیه با تصوّرات کار ندارد، با موضوع کار دارد، با متصوّر کار دارد و با محمول کار دارد. فرق‌های جوهری قضیه و تصدیق را منطق بیان می‌کند؛ در تصدیق، حکم هست انسان عالمانه حرکت می‌کند در قضایای شعری و قضایایی که مقدمه قیاس شعری است حکم نیست، علم نیست؛ ولی خیال‌برانگیز است؛ کسی که دارد غذا می‌خورد و گرسنه هم است، انسان با شعری آن غذا را تشبیه کند به چیزهای بد و بدانگیز که اصلاً طبع او مایل نیست که دیگر غذا بخورد؛ این با اینکه می‌داند این غذا، غذای خوبی است، اما وقتی این را به يك چیز بد تشبیه کرده دیگر آن شخص نمی‌خورد یا بالعکس بگوید «الخمر یا قوتیه» کذا و کذا که آنها را به خوردن ترغیب می‌کنند.

در قیاسات شعری تصدیق نیست، قضیه هست؛ ولی خیال‌برانگیز است و کار خودش را می‌کند، اینکه براساس شعرهای طنزی می‌خندد یا می‌گرید همین است. در شعرهای طنزی اگر کسی را خواستند مسخره کنند و کسی بخندد موضوع هست، محمول هست؛ ولی حکم نیست، با نسبت کمی به اینها می‌سنجند و می‌گویند این شبیه فلان است که می‌خندند؛ این قضیه هست، موضوع هست، محمول هست، نسبت مختصری هست؛ ولی بر خلاف تصدیق حکم در کار نیست.

اتهام شعر بودن قرآن هنگام تحدّی پیامبر (ص) با آن

وجود مبارك پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) تحدّی رسمی، مناظره کردن، مبارز طلب کردن ایشان با قرآن بود و آنها هم درباره قرآن می‌گفتند این شعر است، سحر و شعبده و کهانت را درباره کارهای دیگر می‌گفتند؛ حضرت «شق القمر» می‌کرد می‌گفتند این سحر است. در بیانات نورانی حضرت امیر در خطبه قاصعه در نهج البلاغه^۱ هست که

عده‌ای از صنایع قریش به حضور حضرت عرض کردند که اگر شما دستور دهید این درختی که این جا ایستاده است دو نیم بشود نیمی سر جایش باشد و نیمی از آن جا حرکت کند بیاید ما به تو ایمان می‌آوریم، وجود مبارك حضرت امیر آن طوری که در خطبه «قاصعه» نهج‌البلاغه هست، فرمود من در جوار رحمت پیغمبر بودم که حضرت اشاره کرد این درخت دو نیم شد، نیمی از درخت سر جایش بود و نیم دیگر آمد طوری که شاخه‌هایش بر روی دوش‌هایم بود؛ اینها گفتند که نیم دیگر هم اگر بیاید و به این ملحق شود ما ایمان می‌آوریم، حضرت آن نیم دیگر را هم دستور داد آمد؛ ولی ایمان نیاوردند، گفتند این دو نیم متصل شود، به حالت اول برگردد و به سر جایش برگردد، ما ایمان می‌آوریم، حضرت همین کار را کرد؛ ولی ایمان نیاوردند بعد گفتند این - معاذ الله - سحر است؛ این را علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) در خطبه «قاصعه» نهج‌البلاغه نقل می‌کند، اما وجود مبارك حضرت به اینها تحدی نکرده که من پیغمبرم برای اینکه درخت را دو نیم می‌کنم. اینها برابر درخواست‌های آنها بود آنکه حضرت داعی جهانی داشت آن بود که فرمود من پیغمبرم و از طرف خدا پیام آوردم، برای اینکه کلام او به دست من است، پیام او به دست من است، سخن او به دست من است، کتاب او به دست من است می‌گویید نه! شما هم مثل این بیاورید. در چنین فضایی است که ذات اقدس الهی می‌فرماید شما این که می‌گویید شعر است ما به او شعر نگفتیم و شعر به او یاد ندادیم ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ﴾.

ضرورت اجتناب از گذران عمر در خواندن اشعار و قصص خیالی

خدا رحمت کند مرحوم بوعلی و این بزرگان در سیره خود نوشتند ما تعهد کردیم قصه نخوانیم؛ شما می‌دانید يك طلبه یا دانشجو وقتی محقق می‌شود که هر سریالی را نگاه نکند، هر خیالبافی را نخواند، ذهن خیالباف، خیالباف در می‌آید و محقق در نمی‌آید. مگر ذهن ما ظرفیت چقدر مطالب را دارد؟ خیالات را، اوهام را وقتی وارد کردیم دیگر پُر می‌شود. اگر ذهن با خیالات و با اوهام و با تشبیه و تشبیب و اینها پُر شد دیگر ذهن برهانی نیست. قصه خواندن اگر قصه انبیا باشد، قصه اولیا باشد، قصه ائمه (علیهم السلام) باشد ﴿أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ است نه «أَحْسَنَ الْقَصَصِ»، این مفرد

است و جمع نیست فرمود: ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾^۲ اختصاصی به جریان حضرت یوسف ندارد، همه انبیا که خدای سبحان قصه آنها را نقل کرده است ﴿أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ است، ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ که این مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی «قَصَصاً احسن»؛ قصه آدم ﴿أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ است و قصه خاتم هم ﴿أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ است. فرمود ما به بهترین روش داستان می‌گوییم حرف‌های باطل، حرف‌های وهمی، حرف‌های خیالی، حرف‌های شهوت و غضب در داستان ما نیست، نه «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» اینکه جمع نیست، این مفرد است و مفعول مطلق نوعی است و اختصاصی هم به حضرت یوسف ندارد، «کما مرّ فی سورة الیوسف». فرمود ما به بهترین روش داستان می‌گوییم، داستانی است حق، صدق، خیر و دارای مصلحت که هیچ باطلی در آن نیست؛ آن وقت این‌گونه از قصص را اگر انسان بخواند ذهن برهانی می‌شود؛ لذا فرمود ما شعر یادش ندادیم، چون شعر خیال‌انگیز است، قضیه است، تصدیق که نیست و سواد نیست، اگر شما محتوای خوب به این وزن دادید این هنر را آبرومند کردید؛ هنر، علمی است مربوط به کار بشر، یک وقت است هنر خلقت است که انسان زیباشناسی دارد، ظرافت خلقت را تحسین می‌کند این هنر به معنای کار انسان نیست، این علم است نه صنعت، یک وقت هنر در این است که ما چگونه بخوانیم، چگونه بنوازیم و چگونه بنویسیم که این در فعل انسان است؛ این می‌تواند حلال باشد و می‌تواند حرام، می‌تواند خوب باشد و می‌تواند بد، اما آن هنر که مربوط به خلقت است نظم عالم را، زیبایی عالم را، ظرافت عالم را می‌شناسد این «فعل الله» است و این دیگر نمی‌تواند حلال نباشد، این فقط حلال است و خیر است و طیب و طاهر است و علم دینی است؛ اما این هنری که محل بحث است صنعت‌شناسی است نه خلقت‌شناسی.

جمع‌بندی بحث در علت تفکیک بین شعر و تهمت‌های دیگر در پاسخ

فتحصل که چرا مسئله سحر را و مسئله کهانت را - با اینکه آنها علم هستند جزء علوم غریبه هستند - خدا نفرمود «و ما علّمناه السحر و ما علّمناه الكهانة»؛ ولی درباره شعر فرمود: «و ما علّمناه الشعر»؛ «و ما یتبغی له»، ما یاد او ندادیم و شایسته او هم خیالبافی نیست؛ لذا در مسئله سحر و کهانت نفرمود «و ما علّمناه السحر و ما علّمناه الكهانة»؛ ولی درباره شعر که محور تحدی ذات مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همین قرآن بود، فرمود این شعر نیست ما یادش ندادیم «إِنْ هُوَ» حصر کرده است «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ»؛ این یاد خداست، این قرآن الهی است، قرآن شفاف و روشن؛ این هیچ چیزی نیست مگر یاد الهی؛ لذا در اول سوره هم فرمود: «یس * وَالْقُرْآنُ الْحَكِيمُ»؛ این کتاب حکیم است، حکمت‌آموز است و این نمی‌تواند شعر باشد، شعر خیالبافی است، اگر جز یاد حق نیست و قرآن مبین است؛ لذا می‌شود «وَالْقُرْآنُ الْحَكِيمُ».

«و الحمد لله ربّ العالمین»